

کار بست نظریه دموکراسی در اندیشه سیاسی کارل پوپر

دکتر روح‌الله نوری*

چکیده

دموکراسی از مفاهیمی است که از زمان پریکلس که آن را «حکومت مردم» تعریف کرد، تا امروز که در مجامع نظریه پردازی غرب به ویژه امریکا، تحکیم و گسترش آن کار ویژه اصلی و تخصصی دولت معرفی می شود، تحولات زیادی داشته است. مجادلات و مباحثات مخالفان و موافقان دموکراسی درباره ضعف‌ها و مزایای این شیوه حکومت، موجب شکل‌گیری رساله‌ها و کتب فراوانی شده است.

مفهوم دموکراسی بسیار پیچیده تر از آن است که تصور می شود؛ زیرا منظوری که گویندگان و نویسندگان از به کار بردن آن داشته‌اند و دارند، متناسب با مقتضیات زمان و شرایط هر عصر متفاوت بوده است. در نوشتار حاضر به بررسی آرای کارل پوپر درباره دموکراسی و تأثیری که اندیشه‌های وی در تبیین مفهوم دموکراسی داشت خواهیم پرداخت.

کلید واژگان

دموکراسی، لیبرالیسم، دموکراسی به مثابه امر سیاسی، دموکراسی به مثابه ایدئولوژی و فلسفه سیاسی، نهادهای

دموکراتیک

* عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد اهر

دموکراسی به مثابه فلسفه یا ایدئولوژی

دموکراسی به مثابه فلسفه یا ایدئولوژی، همان دموکراسی حداکثرگراست که مبتنی بر آموزه های لیبرالیسم است و محور مباحث آن انسان است. به عبارت دیگر در این رویکرد، انسان لیبرال، به معنای دقیق کلمه، موضوع بحث دموکراسی است؛ انسان نقاد و آزاد از هر گونه قید آسمانی در حیات؛ انسانی که برای اداره زندگی جمعی، جز فردگرایی و سودانگاری مصلحت دیگری را لحاظ نمی کند و به منابع مشروعیت فرا انسانی بی اعتناست. بر اساس این فلسفه سیاسی جدید، سعادت انسان تنها با عقل و علم تأمین می شود و اصل و غایت همه هستی، انسان است و آنچه اصالت دارد اراده انسان است و نهادهای اجتماعی نیز فقط در خدمت به فرد معنا می یابند.

از این منظر انسان در همه فعالیت های خویش، چه به او مربوط باشد و چه نباشد، همیشه باید به عنوان غایت در نظر گرفته شود. از همین روی به نظر کانت، پدر مدرنیته، همه اشیاء دارای قیمت هستند و این تنها انسان است که دارای حرمت و منزلت است. کانت در این باره می گوید: «چنان رفتار کن که بشریت را، چه در شخص خود و چه در هر کس دیگر، همواره به مثابه غایتی به شمار آوری و نه هرگز فقط به مثابه وسیله ای.»

کارل ریموند پوپر نیز با اشاره به همین جمله کانت چنین نتیجه گیری کرده که اصالت فرد، توأم با دیگرخواهی، به صورت شالوده تمدن غرب درآمد و هسته مرکزی تمام نظرات اخلاقی برآمده از تمدن غرب شد. دیگرخواهی در این جا ناظر به تنها قید مکتب اصالت فرد است که تصریح می کند فقط مزاحم حقوق دیگران مباش. نکته مهم این است که فردیت دموکراتیک، فردیتی خودمحور نیست.

یکی دیگر از اصول اساسی دموکراسی به مثابه فلسفه، اصل «برابری» است. برابری در معنای بنیادین خود به این معنی است که همه انسان ها، به حکم انسانیت خود، برابرند و بر یکدیگر برتری ندارند. از لحاظ سیاسی، اصالت برابری به این معنی است که شهروندان در نزد قانون و از لحاظ حقوق و آزادی ها با هم برابرند. در دموکراسی، شهروندان دست کم باید از لحاظ حقوقی با هم برابر باشند. برابری در دموکراسی، برابری در فرصت هاست نه لزوماً در دستاوردها. کسانی که به طور برابر تحت حمایت قانون باشند می توانند از فرصت هایی که نظام اجتماعی و سیاسی فراهم می آورد بهره گیرند و به مشارکت و رقابت در زندگی سیاسی بپردازند. به عبارت دیگر برابری، مستلزم عدم تبعیض بین افراد از هر نوع، به ویژه از لحاظ نژاد، قومیت، جنسیت، مذهب و عقیده سیاسی است.

اصل مهم دیگر در دموکراسی، اصل «آزادی» است. آزادی در دموکراسی فلسفی همان معنایی را به ذهن متبادر می‌سازد که لیبرالیسم منادی آن است؛ یعنی آزادی انسان از تقدس و مقدسات و هر گونه ولایت. نتیجه آن که اومانیسیم و فردگرایی، برابری و آزادی سه ضلع مثلث دموکراسی به مثابه فلسفه یا ایدئولوژی است.

دموکراسی به مثابه امری سیاسی

همان طور که به اجمال بررسی شد، دموکراسی به مثابه فلسفه، حامل آموزه‌های لیبرالیسم است که به آن دموکراسی حداکثری نیز می‌گویند. دموکراسی به مثابه امری سیاسی، حامل آموزه‌های دیگری است که بیشتر با معنای مرسوم و جاری از دموکراسی سازگار است. در این معنا دموکراسی شیوه‌ای عقلانی، تجربه‌شده، مفید و مؤثر در زندگی جمعی است که مبتنی بر اصل «رضایت» و «اکثریت» است و همواره در حوزه رابطه حکومت و ملت مطرح می‌شود. به عبارت دیگر منظور رایج از دموکراسی همان دموکراسی سیاسی است که مبانی و اصولی دارد که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

- آزادی [آزادی بیان، مطبوعات، احزاب و تجمعات]

- انتخابات آزاد

- قانون

- تفکیک قوا

- مشارکت

به عبارت دیگر اگر در حیات سیاسی شهروندان هر جامعه پنج عنصر مذکور، موجود باشد می‌توان از وجود دموکراسی سخن گفت.

برخی از متفکران، دموکراسی را امکان نصب، نقد و عزل مسالمت‌آمیز (بدون خصومت و خون‌ریزی) حاکمان تعریف کرده‌اند. این تعریف، تعریف واضحی است، ولی در این تعریف هم پنج عنصر مذکور مستتر است. در این رویکرد سیاسی به دموکراسی، جا به جایی مسالمت‌آمیز قدرت و محدود شدن قدرت به خواست و اراده و مصالح عامه مطرح است، نه تعریف کلیشه‌ای و انتزاعی آبراهام لینکلن که دموکراسی را «حکومت مردم بر مردم توسط مردم» می‌دانست؛ زیرا این تعریف در تاریخ تنها در یونان باستان و

دموکراسی مستقیم آنتی معنا داشت و با جغرافیای سیاسی امروزی سازگار نیست و امکان تحقق آن وجود ندارد. امروز هرگاه از دموکراسی سخن می‌گوییم، آموزه‌های زیادی خودنمایی می‌کند؛ آموزه‌هایی از قبیل: قدرت محدود و مقید حاکمان، مدت دار بودن قدرت مداری، حق عزل، نصب و نقد شهروندان، انتخابات آزاد، آزادی‌های اجتماعی، تفکیک قوا و قوه قضائیه مستقل، قانون مداری و حاکمیت مقتدرانه قانون برآمده از منویات و آمال شهروندان.

دموکراسی به مثابه نهاد

نگرش و دیدگاه کارل ریموند پوپر درباره دموکراسی و تأثیر نگرش او در مفهوم دموکراسی بسیار مهم است. سؤال اصلی این پژوهش این است که «آیا اندیشه پوپر در تغییر نگرش به مفهوم دموکراسی تأثیرگذار بود؟» فرضیه اصلی نیز این است که «اندیشه پوپر درباره دموکراسی در تغییر فهم اکثریتی از دموکراسی به دموکراسی نهادینه تأثیرگذار بود.»

زمانی که پوپر به دموکراسی و ضرورت باز تعریف آن می‌اندیشید، وضعیت دموکراسی در عمل چگونه بود؟ در پاسخ به این سؤال می‌توان گفت پوپر زمانی کتاب «جامعه باز و دشمنان آن» را نوشت و در سال ۱۹۴۵ منتشر کرد که بالای جنگ جهانی دوم بر سر بشریت سایه افکنده بود و محور این شر بزرگ، هیتلر، کسی بود که محصول دموکراسی بود. هیتلر در انتخابات آزاد و با رأی اکثریت به قدرت رسیده بود و این همان تعریف و معنایی بود که تا آن زمان از دموکراسی ارائه می‌شد؛ یعنی حکومت اکثریت. در آلمان پس از جنگ جهانی اول و در دوران زمامداری مارشال فن هیندنبورگ^۱ حزب کوچک ناسیونال سوسیالیست کارگری آلمان به رهبری آدولف هیتلر به بزرگ‌ترین حزب سیاسی آلمان تبدیل شد و با پیروزی این حزب در انتخابات ملی ۱۹۳۲، هیندنبورگ در ژانویه سال ۱۹۳۳ هیتلر را به مقام صدراعظمی آلمان برگزید. تا این مرحله، دموکراسی اکثریتی حاکم است، اما یک سال بعد، و در پی مرگ هیندنبورگ در ماه اوت سال ۱۹۳۴، هیتلر برآمده از مزایای دموکراسی، کمر همت به ذبح دموکراسی بست و مقام ریاست جمهوری و صدراعظمی را با هم ادغام کرد و تحت عنوان فوهرر^۲، یا پیشوا، فرمانروای بلامنزاع آلمان شد و حتی ساختار دموکراتیک را بر هم زد.

این مرد بهره‌مند از مواهب دموکراسی، فعالیت احزاب سوسیال دموکرات و نیز کمونیست را غیرقانونی

1-Von Hindenburg

2- Fuhrer

اعلام کرد و سپس دست به کشورگشایی و تجاوز، کشتار و قتل عام زد و آن شد که همه میدانیم. پوپر اتریشی نیز شاهد و در عین حال متأثر از این رویدادها بود. این سؤال در ذهن پرسشگر این ریاضیدان، فیزیکدان و روان شناس اتریشی ایجاد شد که چه بر سر دموکراسی، مفهومی که دستاورد مهم و بزرگ بشر خوانده می‌شود، آمده است؟ آیا بشر اشتباه کرده است و دموکراسی پدیده بی‌خاصیتی است؟ یا بشر در فهم دموکراسی دچار خطا شده است؟ آیا باید به بازتعریف، نقد و اصلاح دموکراسی همت گمارد؟

بنیادهای فکری پوپر و تأثیر آن‌ها بر فهم او از دموکراسی

بحث‌ها و نظرات پوپر در خصوص دموکراسی و در دفاع از لیبرال دموکراسی در کتاب قطور و حجیم جامعه باز و دشمنان آن و برخی مصاحبه‌ها و مقالات پوپر آمده است. دیدگاه‌های او در خصوص علم و فلسفه و معرفت و نظریه معروف «ابطال‌گرایی»^۱ در نگرش اجتماعی او تأثیرگذار بوده است و در این جا به جهت اهمیت آنها به مفروضات ذهنی پوپر اشاره خواهیم کرد.

پوپر معتقد بود هیچ نظریه علمی، مسجل و اثبات شده قطعی نیست و علم کامل و تکامل ناپذیر وجود ندارد و دانش و شناخت علمی، ماهیتی غیرقطعی و غیرنهایی و حدسی دارد. او معتقد است که تکرار مشاهده یا آزمایش، یقین علمی را افزایش نمی‌دهد، از این رو علم تجربی استقرایی قانون یاب، از لحاظ منطقی و تجربی، بنیان محکمی ندارد و صدق قوانین استقرایی مکشوف (چنان که هیوم می‌گفت) قابل اثبات نیست، ولی صرفاً به این دلیل نمی‌توان آنها را رها کرد، بلکه باید از طریق آزمون سنجیده شوند تا بتوان آنها را رد یا تکذیب کرد. پس باید نظریه‌های علمی را چنان تنظیم کنیم که به سهولت قابل انتقاد و ابطال باشند؛ زیرا دانش از طریق رد و نقد پیشرفت می‌کند.

وی با رد استقراء، به عنوان روش شناخت علمی که یادگار فرانسویس بیکن بود، مدعی شد حصول علم از راه تجربه و مشاهده نیست. برخلاف پوزیتیویست‌ها که استقراء را شاخص و ممیز علم از غیرعلم یا شبه علم می‌دانستند، او می‌گوید «خطاپذیری»^۲ و ابطال‌پذیری احکام است که علم و شبه علم را از هم متمایز می‌کند. پوپر در مصاحبه‌ای که برایان مگی با او انجام می‌دهد مثالی می‌زند: «مشاهده سفید بودن قو، هر قدر هم مکرر صورت گرفته باشد، نظریه سفید بودن همه قوها را مسجل نمی‌کند. اولین دفعه که یک قوی سیاه مشاهده شد، نظریه باطل می‌شود.»

1- Falsifiability

2- Fallibility

در همین مصاحبه برایان مگی از پوپر می پرسد: کسانی گمان می کنند فلسفه سیاسی پوپر ربطی به فلسفه علمی او ندارد، در حالی که پوپر همان نظریاتی را که در علوم طبیعی داشته به علوم اجتماعی هم تسری داده است و فلسفه وی در این دو زمینه به ظاهر متفاوت در واقع یکی است. پوپر در پاسخ می گوید: «همیشه ما، چه در سیاست و چه جاهای دیگر، اشتباه می کنیم، ولی سعی داریم از اشتباهاتمان عبرت بگیریم. من این آمادگی برای عبرت گرفتن و هوشیاری برای پیدا کردن اشتباهات را شیوه برخورد عقلانی نام داده ام که همیشه ضد تبعید و مرجعیت طلبی است. در سیاست، پایه این روش عبرت آموزی از اشتباهات، انتقاد و بحث آزاد درباره اقدامات حکومت است.»

همان گونه که ملاحظه می شود پوپر بین فلسفه علم خود و دیدگاه های سیاسی اش، به ویژه درباره دموکراسی، پیوند برقرار می کند.

نگرش پوپر به دموکراسی

آرای پوپر در خصوص دموکراسی تحت ذیل دفاعیات او از لیبرالیسم و پیوندی که او بین لیبرالیسم و فلسفه علم خود برقرار می کند قابل جست و جو است؛ زیرا وی ریشه نظام اجتماعی و سیاسی را در اندیشه ها و نظریه های فلسفی جست و جو می کند و از این رو برای حمله به توتالیتاریسم، که مصداق آن در قرن بیستم رژیم های فاشیستی ایتالیا و استالینی شوروی و نازیستی هیتلر بود، به بنیادهای فلسفی و فکری این نظام ها در تاریخ فلسفی حمله می کند و سه نفر را به باد انتقادهای سهمگین می گیرد و تأکید می کند که «باید عادت به دم فرو بستن و سر فرود آوردن در برابر مردان بزرگ را از خویش دور کنیم. مردان بزرگ خطاهای بزرگ مرتکب می شوند و بعضی از بزرگ ترین پیشوایان گذشته، پشتیبان حمله همیشگی به آزادی و عقل بوده اند». این سه بزرگ و پیشوا، که پوپر آنها را دشمنان عقل و آزادی و بالتبع لیبرال دموکراسی می خواند، عبارتند از: افلاطون، هگل و مارکس.

نکته جالب این جاست که پوپر هر چند بر ضرورت بیان شفاف نظرات و نظریه ها، به منظور امکان ابطال آنها، تأکید می کند ولی مخالف سرسخت تعریف مفاهیم است و در جایی تأکید می کند که «من به هیچ وجه نمی خواهم نظریه را تعریف کنم.» او می گوید: «من سی سال است که پوچی تعاریف را اعلام کرده ام و بطلان این خرافه را نشان داده ام که می گوید اگر بخواهیم دقیق باشیم باید الفظی را که به کار می بریم تعریف کنیم. سعی کرده ام با رواج این خرافه، به خصوص در فلسفه اجتماعی و سیاسی،

مبارزه کنم».

پوپر بحث خود را در خصوص دموکراسی با تغییر سؤال اساسی و مطرح در فلسفه سیاسی آغاز می‌کند: «چه کسی باید حکومت کند؟». پوپر معتقد است این پرسش ساده دلانه را می‌توان نسبت به حکومتی کوچک نظیر دولت شهر آتن که همه افراد متشخص آن یکدیگر را کاملاً می‌شناختند، مطرح کرد. تردیدی نیست که این پرسش امروز هم هنوز ناخودآگاه در پشت تمام بحث‌های سیاسی قرار دارد. مارکس و لنین، موسولینی و هیتلر، نظیر بیشتر سیاستمداران دموکرات، غالباً بی آن که خود بدانند - در باب این مسأله کاملاً شخصی تعمق می‌کردند و وقتی به جمع بندی قواعد کلی خود می‌رسیدند، معمولاً می‌خواستند به این پرسش پاسخ دهند که چه کسی باید حکومت کند؟ پاسخ افلاطون چنین بود که: بهترین شخص باید حکومت کند، که آشکارا جوابی اخلاقی بود. مارکس و انگلس پاسخ می‌دادند: پرولتاریا باید حکومت کند (نه مثل امروز سرمایه داران) و قدرت حکومتی به واقع باید در دست پرولتاریا باشد و آنها باید با اقتدارات دیکتاتوری حکومت کنند. هیتلر هم معتقد بود او باید حکومت کند و او هم مانند پیشینیانش این پرسش را که چه کسی باید حکومت کند، اساسی می‌دانست.

به نظر پوپر پرسش فوق، پرسش کاذبی است که به فریبکاری می‌انجامد و حاصلی ندارد جز جواب‌های مسخره و احمقانه که فرصت طلبانه با الزامات اخلاقی جفت و جور می‌شود. وی در نتیجه پیشنهاد می‌کند این پرسش را با پرسشی کاملاً متفاوت عوض کنیم و سؤال کنیم: «آیا شکل‌هایی از حکومت وجود دارد که نکوهیده و شرم آور باشد؟» یا از زاویه‌ای مخالف بپرسیم: «آیا شکل‌هایی از حکومت وجود دارد که بگذارند خود را از شر حاکمیت‌های شیطانی و حتی ناکارآمد و زیان آور خلاص کنیم؟» به نظر پوپر دیکتاتورها یا حکومت‌های جبار از لحاظ اخلاقی شیطانی هستند و تحمل این گونه حکومت‌ها نه تنها سخت است، بلکه چون پاسخ‌گویی ندارند تحمل ناپذیر هم هستند. حکومت دیکتاتوری وضعیتی را تحمیل می‌کند که ما مسئول آن نیستیم و غالباً قدرت تغییر آن را هم نداریم؛ بنابراین، وظیفه اخلاقی است که هر چه در توان داریم برای پیشگیری از به قدرت رسیدن این گونه حکومت‌ها انجام دهیم و این هدفی است که ما از طریق شکل‌های مختلف حکومت‌های به اصطلاح دموکراتیک برای تحقق آن تلاش می‌کنیم.

بدین ترتیب از نظر پوپر دموکراسی‌ها حاکمیت‌های مردمی نیستند، بلکه بیش از هر چیز نهادی هستند که به مردم اجازه می‌دهند خود را علیه دیکتاتوری مجهز کنند. دموکراسی‌ها به حکومت دیکتاتوری مجال بروز نمی‌دهند و نمی‌گذارند قدرت متراکم و متمرکز شود، بلکه تلاش می‌کنند تا قدرت‌ها محدود

باشد. چیزی که اهمیت دارد این است که حکومت های دموکراتیک، در این معنا، اجازه دهند که وقتی دولت در ایفای حقوق و وظایفش فرو می ماند، یا وقتی مردم سیاست آن را بد یا نادرست می دانند، قدرت بدون خون ریزی دست به دست شود و آن دولت نادرست و ناکارآمد به شکل مسالمت آمیز جایش را به دولتی دیگر بدهد.

پوپر در رویکرد دیگر به دموکراسی این بحث را مطرح می کند که شعار «حکومت مردم بر مردم به وسیله مردم» دروغی بیش نیست و شعار «حکومت اکثریت» هم دروغ بزرگی است که به دموکراسی نسبت داده میشود؛ زیرا به نظر پوپر هیچ وقت اکثریت حکومت نمی کنند: «صرف نظر از این که کدام حزب انتخابات را ببرد. من و شما حکومت نمی کنیم و البته دموکراسی هم هرگز حکومت مردم نبوده است و هرگز هم نباید و نشاید که چنین باشد.»

پوپر حتی می گوید تعدد و تکثر احزاب و نیز شیوه نمایندگی نسبی، چیزهای خیلی بدی هستند؛ زیرا تشتت و چندگانگی احزاب اجباراً باعث شکل گرفتن دولت های ائتلافی می شود و در این گونه دولت ها، از آن جا که همه چیز بر محور سازش و بده و بستان می چرخد، هیچ کس در محضر دادگاه مردم، تقبل مسئولیت نمی کند. همچنین معلوم نیست که بتوان دولتی را بر کنار کرد؛ زیرا تنها چیزی که دولت ها برای باقی ماندن در رأس قدرت نیاز دارند، یافتن یک شریک ائتلافی کوچک است.

بنابراین پوپر به بیان ساده ای از دموکراسی اکتفا می کند و سئوالات احتمالی را در حواشی آن پاسخ می دهد. به عقیده پوپر دو قسم حکومت وجود دارد: یکی از آن که میتوانیم بدون خون ریزی از شرش خلاص شویم؛ قسم دیگر آن که بدون خون ریزی، و چه بسا به هیچ وجه، خلاصی از شرش میسر نیست. اولی دموکراسی و دومی حکومت جابرانه است. از نظر پوپر در دموکراسی نهادهایی وجود دارد که تغییر حکومت را بدون خشونت امکان پذیر می کند؛ نهادهایی مثل رسانه های آزاد، نهادهای مدنی تأثیرگذار در حوزه های مختلف، حاکمیت فرهنگی انتقادپذیری، دستگاه قضایی مستقل و قانون سالار غیروابسته به حاکمیت و پارلمان مردمی (هم از نظر روی کار آمدن، هم از نظر عملکرد و هم از نظر نظارت و ارزیابی). از این رو پوپر، راز پیشرفت دموکراسی های غربی را نه در ثروت و منابع طبیعی آن، بلکه در سابقه وجود اندیشه آزادی و انتقاد می داند که از ویژگی های اساسی دموکراسی است؛ زیرا دموکراسی امکان آن را فراهم می کند که سیاست های دولت همچون فرضیاتی تلقی شوند که باید مدام در معرض حک و اصلاح قرار گیرند. سیاست گذاری ذاتاً متضمن تبعات پیش بینی نشده است و هر چه بحث و انتقاد درباره

آن بیشتر باشد، امکان توفیق آن بیشتر است؛ زیرا انتقاد، احتمال حذف خطا را افزایش می دهد. از نظر پوپر، در سیاست گذاری حسن نیت کفایت نمی کند و تصمیمات سیاسی باید دائماً آزمایش شوند. نه به این منظور که موارد موفقیت آنها معلوم گردد، بلکه به قصد مشخص شدن نارسایی ها و معایب آنها. خطا در تصمیمات سیاسی، همانند نظریه های علمی، وقتی آشکار می شود که انتقاد ممکن است و این خود مستلزم وجود جامعه باز و تکثرگراست. جامعه باز جامعه ای است که در آن سیاست های دولت، برحسب انتقادات مستمر، تعدیل و دگرگون شود.

البته دگرگونی در سیاست ها به طور اساسی مستلزم تغییر هیأت حاکمه است. از این رو وجود مخالفان سازمان یافته و امکان انتقال مسالمت آمیز قدرت دولتی از گروهی به گروه دیگر، شرط تحقق جامعه باز است. بنابراین دموکراسی فقط به معنای روشی که بر طبق آن حکام را اکثریت انتخاب می کند، نیست. ممکن است اکثر مردم، چنان که در دیکتاتوری های انقلابی پیش آمد، حکامی را انتخاب کنند که مخالف جامعه باز، نهادهای مدنی و آزاد و انتقاد باشند. چنین دریافتی از دموکراسی، صوری است.

جامعه باز ممکن است نه تنها از جباران و اقلیت ها بلکه از اکثریت نیز آسیب ببیند. بنابراین به حق می توان در برابر اکثریت ها از جامعه باز و نهادهای آزاد دموکراتیک دفاع کرد. چه بسا مردم فریبان و مستبدانی که به شیوه های خاص خود توده های مردم را همراه خویش کرده اند و به نام حمایت مردمی، جامعه باز و نهادهای دموکراتیک را از بین برده اند.

مسئله مهم دیگری که پوپر در موضوع دموکراسی مطرح می کند، نقض اساسی دموکراسی در امکان رشد دادن به مخالفان دموکراسی است، یعنی بزرگ ترین خطری که دموکراسی را تهدید می کند برآمدن و به قدرت رسیدن مخالفان دموکراسی در فضای دموکراتیک است؛ مخالفانی که پس از به قدرت رسیدن لحظه ای در مبارزه با دموکراسی تعلل نخواهند کرد؛ کسانی مثل هیتلر در جمهوری وایمار. پوپر در این جا تصمیم قاطع می گیرد و حکم بر سرکوب دشمنان تساهل و دموکراسی می دهد؛ زیرا گروه های ضد تساهل و دموکراسی به بنیاد جامعه باز آسیب می رسانند و این نقدی است که بسیاری به پوپر وارد ساخته اند و آن را یک نقض در اندیشه لیبرال - دموکراسی پوپر دانسته اند.

نکته مهم دیگر نوع ارتباط دموکراسی از نظر پوپر با نظریه های دولت است. واقعیت این است که دیدگاه پوپر در خصوص دموکراسی چندان با مصالح نظام های سیاسی در هر کجای دنیا خوش نمی آید و دولت در این اندیشه به جایگاه پست و بی ارزشی تنزل پیدا می کند. البته از منظر لیبرال های دیگر هم

وجود دولت لازم است، ولی پوپر با تمسک به نظریه ابطال‌پذیری، اساساً امکان سرنگونی دولت‌ها را یک ضرورت دموکراتیک می‌شمارد و نبود این امکان را جابانه و حکومت مستقر در این فضا را جبار می‌نامد. به عبارت دیگر از منظر پوپر، حکومتی دموکراتیک است که همواره آماده کنار نهادن قدرت با خواست مردم باشد وگرنه دموکراتیک نیست و نمی‌تواند دموکراتیک بودن خود را توجیه کند.

در چنین فضایی این سؤال به حقی است که این گونه دموکراسی با کدام نظریه دولت سازگار است؟ نظریه دولت مطلقه؟ نظریه دولت مشروطه؟ نظریه اخلاقی دولت؟ نظریه طبقاتی دولت؟ یا نظریه کثرت‌گرایان درباره دولت؟ به نظر می‌رسد دموکراسی از نظر پوپر با نظریه‌های دولت حداقلی یا کثرت‌گرا سازگار است؛ زیرا، چنان که می‌دانیم دولت کثرت‌گرا به معنای متعارف کلمه واجد حاکمیت نیست؛ زیرا خود ترکیبی از گروه‌هایی است که خود مختاری و استقلال نسبی آنها به عنوان جزئی از مفهوم دولت کاملاً شناسایی شده است. این گروه‌ها واجد شخصیت حقوقی واقعی هستند.

حکومت، به عنوان کانون دولت، گروه‌های مختلف را در بسیاری از حوزه‌های فعالیتشان آزاد می‌گذارد. بدین سان حکومت، وجود مراکز مختلف اقتدار را شناسایی می‌کند. از همین رو دولت کثرت‌گرا به عنوان دولتی تعریف شده است که در آن هیچ مرجع و منبع اقتدار واحدی وجود ندارد که از همه جهت صالح و فراگیر باشد. وظیفه گروه حاکمه نه اعمال قدرت نامحدود، بلکه تنظیم روابط میان گروه‌ها و افراد به منظور تامین عدالت و نظم و آزادی است.

به عبارت دیگر رابطه جامعه باز و دموکراسی در اندیشه پوپر رابطه‌ای مستقیم است. از بررسی نگاه او به دموکراسی می‌توان به نظریه جامعه باز مدنظر او پل زد و آن فرضیه‌ای است که دیگر محققان آن را پژوهش کرده‌اند، جامعه باز به عنوان متغیر مستقل و دموکراسی به عنوان متغیر وابسته مفروض است. به موازات ظهور و بروز جامعه‌ای قوی، دموکراسی شکل گرفته است و برعکس، به موازات پدیدار شدن جامعه‌ای ضعیف، دموکراسی نیز تضعیف شده است.

به یک اعتبار پوپر نسبت به خطرات مستقر در «دموکراسی» هشدار می‌دهد. اصل مورد نظر پوپر این است که جامعه باید به ساز و کاری مجهز گردد که بتوان به راحتی از شر حکومت‌های بد خلاص شد.

منابع

۱. کارل پوپر، *جامعه باز و دشمنانش*، ترجمه عزت اله فولادوند (تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۴).
۲. رامین جهاننگلو، *تفاوت و تساهل* (تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۰).
۳. حسین بشیریه، *درس های دموکراسی برای همه [مبانی علم سیاست]* (تهران: موسسه پژوهشی نگاه معاصر، ۱۳۸۰)، صص ۳۳ و ۳۴.
۴. محمود طلوعی، *فرهنگ جامع سیاسی* (تهران: علم و سخن، ۱۳۷۲)، ص ۴۳.
۵. شیلا فیتز پاتریک، *تاریخ قرن بیستم (سوسیالیسم و کمونیسم)*، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۸۲)، ص ۳۸۳.
۶. ن.ک.به: حسین بشیریه، *تاریخ اندیشه های سیاسی در قرن بیستم: لیبرالیسم و محافظه کاری* (تهران: نشر نی، چ دوم، ۱۳۷۹).
۷. پوپر، *همان*، ص ۱۳۳۴.
۸. جیانکار لوبوستی، *درس های قرن بیستم، (دو مصاحبه با پوپر)*، ترجمه هرمز همایون پور، (تهران: فرزانه، ۱۳۷۹)، صص ۱۱۸ تا ۱۲۰.
۹. کارل پوپر، *آزادی و مسئولیت روشنفکران*، متن سخنان پوپر در عرصه آزاد LIBERAL FORUM دانشگاه سن گال، سوئیس ۱۹۸۹. ضمناً این متن در کتابی توسط کوروش زعیب با همکاری انتشارات ایران در مهر سال ۱۳۷۹ ترجمه شده است.
۱۰. اندرو وینسنت، *نظریه های دولت*، ترجمه حسین بشیریه (تهران: نشر نی، چاپ سوم، ۱۳۸۱)، ص ۳۱۰.
۱۱. محمد توحید فام، *دولت و دموکراسی در عصر جهانی شدن* (تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۸۱)، ص ۹.
12. Bryan Magee, *Modern British Philosophy*, (Oxford: University Press, 1986), pp.88-107.